

## روژان

زندگی، نه برای خویش...

بعضی آدم‌ها انگار برای خودشان به دنیا نیامده‌اند و خواسته‌ای از زندگی ندارند. حتی این را هم خود و هم بقیه قبول کرده و گذر عمرشان را بر این مبنا گذاشته‌اند. منظورم کسانی است که همواره دلیلی برای نادیده گرفتن خویش و مقدم شمردن اطرافیان دارند و این را خیلی عادی می‌شمارند.

تردید ندارم که شما نیز چنین کسی را دیده‌اید - اگر خودتان جزو آنها نباشید! - که به خاطر فرزندان، پدر و مادر، همسر یا حتی نزدیکان دیگر مثل خواهر و برادر و غیره زندگی‌اش را تحت تاثیر قرار می‌دهد و حتی تصمیم‌هایی می‌گیرد که انجام آن از نظر دیگران عجیب است و باور نکردنی نیست. او درس یا ادامه تحصیل را رها می‌کند، به خاطر بودن در کنار پدر و مادر؛ ازدواجی عجیب با آدمی غریب می‌کند به خواست یا صلاح‌دید دیگران؛ آسایش خود را فراموش می‌کند به دلیل راحتی همسر؛ سالها غمِ تنهایی را به جان می‌خرد، به منظور بزرگ کردن فرزندان؛ یا مثال‌هایی از این گونه که می‌دانیم بسیارند و پایان‌ناپذیر.

صحبت در این رابطه که آیا چنین کاری درست هست یا نه مستلزم بررسی مسائل گوناگون از جمله در نظر گرفتن شرایط و موقعیت است ولی به هر حال هیچ کس نمی‌پذیرد که یک نفر بدون انتظار، تمام زندگی خود را پشت سر هم و به دلایل متوالی برای دیگرانی بگذارد که آرام آرام کارهای او را نمی‌بینند و از خودگذشتگی‌هایش را وظیفه می‌شمارند.

به راستی هم با مرور زمان تمامی آدم‌های اطراف او، فقط انتظار دارند که نقش همیشگی ایشارگر را بدون کم و کاست بازی کند و هیچوقت چیزی از زندگی برای خودش نخواهد - و سالهای سال حتی بر زبان نیز نیاورد!

روزی که داستان کتاب حاضر را می‌خواندم گاهی به همین حرفها فکر می‌کردم که بعضی‌ها آن اندازه خود و سرنوشت را به دست فراموشی می‌سپارند و نسبت به تمامی حوادث پیرامون احساس مسئولیت می‌کنند که حتی از دلخواسته‌ها و آرزوهایشان هم می‌گذرند و پا در راهی می‌گذارند که می‌تواند تمام آینده‌شان را به شکل دیگر رقم زند - همان گونه که در قسمتهایی از داستان ما رخ می‌دهد، ولی نه به اندازه‌ای که من ترسیم کردم!

به هر حال موضوع کتاب جذابیت کافی برای دنبال کردن دارد و خواننده شادان را با خود همراه می‌کند، ضمن آن که در مسیر قصه سؤالاتی را برایش طرح و او را وادار به نگاه کردن می‌سازد: نگاه به شخصیت‌های داستان که همیشه نمونه‌هایشان را در اطراف خویش داریم، یا شاید دقیق شدن در احوال یکی از آن شخصیت‌ها که خود ما باشیم. اگر قصه‌ها توانستند این مشابه سازی‌ها را در ذهن ما بیافرینند و تمثیلی شوند از زندگی جاری در اطراف ما، قصه‌گوها نیز به خواسته‌شان رسیده‌اند... آنها همین را می‌خواهند و بس.

تا دیگر روز، با قصه‌ای نو

و قصه‌گویی دیگر...

بهمن رحیمی

مهرماه ۱۳۹۱ - تهران